

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه،  
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران  
را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که  
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

# مجموعه آیات

گویند: شاهِ عشق ندارد وفا، دروغ  
گویند: صبح نبود شامِ تو را، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

گویند: بهر عشق تو خود را چه می‌کشی؟

بعد از فنایِ جسم نباشد بقا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹



گویند: اشکِ چشمِ تو در عشق بی‌هله است  
چون چشم بسته گشت، نباشد لقا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

لقا: دیدار، روی، چهره.

گویند: چون ز دُورِ زمانه برون شدیم  
ز آن سوراوان نباشد این جانِ ما، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

گویند آن کسان که نَرستند از خیال:

جمله خیال بُد قِصَصِ انبیا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

قِصَص: جمعِ قِصَّه.



گویند آن کسان که نرفتند راهِ راست:  
ره نیست بندِ راهِ جنابِ خدا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹



گویند: رازدانِ دلِ اسرار و رازِ غیب

بی واسطه نگوید مر بندگان را، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

گویند: بند را نگشایند رازِ دل  
وز لطفِ بند را نبرد بر سَما، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

سَما: آسمان.

گویند: آن کسی که بُود در سرشتِ خاک

با اهلِ آسمان نشود آشنا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

سرشت: خوی، نهاد، طینت، فطرت.



گویند: جانِ پاک از این آشیانِ خاک

با پر عشق برنبرد بر هوا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

گویند: ذره ذره بد و نیک خلق را  
آن آفتاب حق نرساند جزا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

خاموش کن ز گفت، و گر گویدت کسی  
جز حرف و صوت نیست سخن را ادا، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹



چون آب باش و بی گره، از زخم دندان ها بجه  
من تا گره دارم، یقین می کوبی و می سایی ام  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷



که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
بیت ۳۶۱۱\_۳۶۱۲

یاوه: هرزه، بیهوده.

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بتگ  
پرده هوش است و، عاقل زوست دنگ

دنگ: احمق، بی هوش.

هش چه باشد؟ عقلِ کلّ هوشمند

هوشِ جزوی هُش بُود، اما نَرُند

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۳۱۰

نَرُند: اندوهگین و افسرده.

# عقلِ کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند، ای غبین

غبین: آدمِ سست‌رأی.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را  
خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه،  
کنایه از دنیا.  
آن‌چنان که هست در خُدعه‌سرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴ - ۱۷۶۵

# دیده‌ای کاندِر نُعاسی شد پدید کی تواند جز خیال و نیست دید؟

نُعاس: چُرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب.

## لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال

ضلال: گمراهی.

## چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴

تا سحر جمله شب آن شاه علی

خود همی گوید آلتی و بلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۰۰ علی: بلندمرتبه.

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری...»

قرآن کریم، سورة اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده استم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

## حدیث

گل  
حضور

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَخْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی  
بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی

آن‌که یک دم کم، دَمی کامل بُود  
نیست معبودِ خلیل، آفل بُود

آفل: گذرا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸\_۱۴۲۹

# وآن که آفل باشد و، گه آن و این نیست دلبر، لاأحبُّ الآفلین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است

پروردگار من. چون فروشد، گفت: فروشندگان را دوست ندارم.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

# خود به خود شکل دیو می کردند وز نهیبش غریو می کردند (حکیم سنایی)

نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تشر  
غریو: فریاد، بانگ بلند

صورتگر نقّاشم، هر لحظه بتی سازم  
و آن‌گه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم  
بگذارم: بسوزانم.

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم  
چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

مولوی،  
مثنوی، دفتر چهارم،  
بیت ۱۳۷۶\_۱۳۷۸

گفت: خَرّوب است، ای شاه جهان

فَرّوب: بسیار فراب‌کننده.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(رُستن: (رویدن.

من که خَرّوبم، خرابِ منزلم

هادم بنیادِ این آب و گِلَم هادم: ویران‌کننده، نابودکننده.

# عاشقا، خَرَوِبِ تو آمد کڑی همچو طفلان سويِ کڑ، چون می غڑی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

کڑی: کجی، ناموزونی، ناراستی.

می غڑی: فعل مضارع از غَڑیدن، به معنی فزیدن بر شکم مانند حرکت  
فزندگان و اطفال.

# خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده  
ناموس: فودبینی، تکبر.  
این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷\_۱۳۸۸

ره نمی داند، قلاووزی کند

جانِ زشتِ او جهان سوزی کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸

قلاووز: پیش آهنگ، راهنما.

# عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کُلی ایمن از ریبُ المَنون

ریبُ المَنون: حوادث ناگوارِ روزگار.

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم،  
بیت ۱۱۴۵\_۱۱۴۶  
عقل بفروش و، هنر حیرت بخر  
رُو به خواری نی بخارا، ای پسر

چون ز بی صبری قرینِ غیر شد

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،

بیت ۱۴۱۷\_۱۴۱۸

در فراقش پُرغم و بی خیر شد

صحبتت چون هست زَرِّ دَه‌دَهِی

پیشِ خاینِ چون امانت می‌نهی؟

زَرِّ دَه‌دَهِی: طلای خالص.

صحبت: هم‌نشینی.

# خوی با او کن کمانت های تو ایمن آید از اُفول و از عُتو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹

عُتو: مخففِ عُتُو به معنی تعدی و تجاوز.

اُفول: غایب و ناپدید شدن.



خوی با او کن که خورا آفرید

خوی های انبیا را پرورید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰

انبیا: جمع نبی، پیغمبران.



حَزْمُ آن باشد که ظَنُّ بد بَری

حَزْم: تأمّل با

هشیاریِ نظر.

تا گریزی و شَوی از بد بَری

ظَن: حدس، گمان.

حَزْمُ سوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول

فضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری بپردازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷\_۲۶۸

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ

فراخ: وسیع.      اوستاخ: گستاخانه.

آن بُز کوهی دَوَد که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹\_۲۷۰



کَه نی‌ام، کوهم ز حِلْم و صبر و داد

کَه: مخفّف کاه.

کوه را کی دررُباید تُندباد؟

حِلْم: فضاگشایی.

آن که از بادی رَوَد از جا، خُسی‌ست

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۷۹۴\_۳۷۹۶

ز آن که بادِ ناموافق خود بسی‌ست

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من بنیادِ اوست  
ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

جز به بادِ او نجنبد میلِ من  
نیست جز عشقِ اَحدِ سرخیلِ من

سرفیل: سردسته، سرگروه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷\_۳۷۹۸

# پنج وقت آمد نماز و رهنمون عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳

نه به پنج آرام گیرد آن خُمار  
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زُرْ غِبّاً وظیفه عاشقان

سخت مُستَسْقِی است جانِ صادقان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰-۲۶۷۱



# نیست زُرُ غِبّاً وظیفه ماهیان ز آن که بی دریا ندارند انس جان

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۲۶۷۲

حدیث «يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْ غِبّاً تَزِدُّ حُبّاً.»

«ای ابوهریره، (دوستانت را) یک روز در میان  
(گاه‌گاه) دیدار کن تا علاقه‌ات نسبت به ایشان  
افزایش یابد.»

# بود سُنقرِ سخت مولع در نماز گفت: ای میرِ من، ای بنده نواز

مولوی، شوی، دقتر سوم، پیت ۳۰۵۹

مولع: مریص، آزمند، مشتاق.



# تو بر این دگان زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لم یکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰ فرض: واجب، ضروری، لازم.

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

# چون امام و قوم بیرون آمدند از نماز و وردها فارغ شدند

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۰۶۱\_۳۰۶۲

سُنقر آن جا ماند تا نزدیکِ چاشت  
میزِ سُنقر را زمانی چشم داشت

چاشت: ظهر، میانه روز.



جوهر آن باشد که قایم با خود است  
آن عَرَض باشد که فرع او شده است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸



مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۲۵۱-۲۲۵۳

آبِ ما محبوسِ گل مانده‌ست، هین

بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

طین: گل.

بحر گوید: من تو را در خود گشَم

لیک می‌لاfi که من آبِ خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را

ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ



مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۲۵۴\_۲۲۵۶

آبِ گل خواهد که در دریا رَوَد  
گل گرفته پای آب و می‌گَشَد

گر رهند پایِ خود از دستِ گل  
گل بماند خشک و او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را؟  
جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم،

بیت ۲۲۵۷\_۲۲۵۹

همچنین هر شهوتی اندر جهان  
خواه مال و خواه جاه و خواه نان

هریکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم دلیلِ آن شده‌ست

که بد آن مفقود، مستی‌ات بُده‌ست

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

در تگِ جو هست سرگین، ای فُتی  
تگ: ته و بُن.

گرچه جو صافی نماید مر تو را  
فُتی: جوان، جوان‌مرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من خدید

خدید: آهن.

ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

بساط: هر چیز گسترده

که بگویند از طریق انبساط

مانند فرش و سفره.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

# چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای

دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

نَفَخْتُ: دمیدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

تا زبانِ تان من شَوَم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

# چون تو گوشى، او زبان، نى جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتوا

مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۱۶۲۲

اَنْصِتوا را گوش كن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشتى، گوش باش

مولوى، مثنوى، دفتر دوم، بيت ۳۴۵۶

# لی مَعَالَلَه وقت بود آن دَم مرا لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبیٰ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

حدیث



« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْغُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

«برای من در خلوتگاه با خدا [در هنگام تسلیم کامل]، وقتِ خاصی است که در آن هنگام نه فرشتهٔ مقرب و نه پیامبرِ مرسل [و نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد]، گنجایشِ صحبت و انس و برخوردِ مرا با خدا ندارند [و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند].»

ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان  
پَرِ عشق چون قوی شد غمِ نردبان نمائد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

# جمله جان‌های پاک گشته اسیرانِ خاک عشق فروریخت زر تا برهاند اسیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۶۵۲

چون باز شهی، رو به سوی طبله بازش  
کآن طبله تو را نوش دهد، طبل نخواند

طبله: طبل کوچک، صندوقچه، قوطی، یا ظرفی از چوب یا شیشه که در آن عطر

نگهداری می‌کردند.

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست  
خر جانبِ او ران، که تو را هیچ نراند

زندانِ مرگند همه خلق، یقین دان  
محبوس تو را از تَکِ زندان نرهاند

محبوس:

زندان.

تَک: تَه،

قعر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۶

**دلا، تو چند زنی لاف از وفاداری؟  
بُرو به بحرِ وفا این وفا چه سود کند؟**

**صفای باقی باید که بر رُخت تابد**

**تو جَنْدَرِه زده گیر این صفا چه سود کند؟**

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۹

لاف: گفتار

بیهوده و گزاف،

مبالغه‌گویی.

بحر: دریا.

جَنْدَرِه: در

این جا یعنی

آرایش.

چو کبر را بگذاری صفا ز حق یابی  
بدانی آن گه کاین کبریا چه سود کند؟

برو به نزد خداوند، شمس تبریزی  
فقیّر او شو جانا، غنا چه سود کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۹

کبر: غرور،  
خودپسندی،  
کبریا: عظمت،  
بزرگی، جلال،  
غنا: توانگری،  
ثروت،  
دولتمندی.

برفِ فِسرده کاو رُخِ آن آفتاب دید  
خورشیدِ پاک خوردش، اگر هست تو به تو  
فِسرده: یخ زده، منجمد.

خاصه کسی که عاشقِ سلطانِ ما بُود  
سلطانِ بی نظیرِ وفادارِ قندخو  
سلطان:  
فرمان روا،  
پادشاه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۹

# آن کیمیای بی‌حد و بی‌عد و بی‌قیاس بر هر مِسی که بَرزد، زر شد به اِرْجِعُوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۹

کیمیا: ماده‌ای که می‌توانست مس را تبدیل به طلا کند.

بی‌عد: بی‌عدد، بی‌شمار، بی‌حساب.

اِرْجِعُوا: بازگردید، برگردید.



# ز ناسپاسی ما بسته است روزی دل خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

چون به من زنده شود این مرده‌تن  
جانِ من باشد که رو آرد به من

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت  
۴۶۷۹-۴۶۷۸

من کنم او را از این جان محتشم  
جان که من بخشم، ببیند بخششم

محتشم: دارای حشمت، شکوه‌مند.



# جان نامحرم نبیند روی دوست جز همان جان کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

# سر را چه محل باشد در راه وفاداری؟ جان خود چه قدر باشد در دین جوان مردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۹



کامل صفت آن باشد، کاو صیدِ فنا باشد  
یک موی نمی‌گنجد، در دایره فردی

فنا: نیستی، نابودی.

گه غصّه و گه شادی، دور است ز آزادی  
ای سرد کسی کاو ماند، در گرمی و در سردی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۹

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رُو ای مُضِلّ»  
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمْثُری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

مُضِلّ: گمراه کننده. لَمْثُری: چاق، فربه، کاهل.

دل به جا دار در آن طلعتِ باهیتِ او  
گر تو مردی، که رُخش قبله گه مردان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

طلعت: روی، چهره.

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی‌ای  
باطنِ او جِدَّ جِدَّ، ظاهرِ او بازی‌ای

مولوی، دیوان شمس،  
غزل شماره ۳۰۱۳

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفُسرَد  
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی‌ای



هر که او عصیان کند، شیطان شود  
که حسودِ دولتِ نیکان شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۰

عصیان: سرکشی.

چون که در عهدِ خدا کردی وفا  
از گرمِ عهدت نگه دارد خدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

از وفایِ حق تو بسته دیده‌ای

اَذْكُرُوا اَذْكُرْكُمْ نشیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲

«اما تو از وفای به عهدِ الهی صرفِ نظر کرده‌ای، زیرا حقیقتِ

آیه «یادم کنید تا یادتان کنم» را به گوشِ جان نشنیده‌ای.»

«فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ.»

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا  
سپاس گوئید و ناسپاسی من مکنید.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲

# گوش نه، اَوْفُوا بِعَهْدِي گوش دار تا که اَوْفِ عَهْدَكُمْ آید زیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳

«به حقیقت آیه «به عهدم وفا کنید» گوش جان بسپار تا  
از حضرت معشوق جواب «به عهد شما وفا کنم» دررسد.»

«... اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ...»

«... نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد  
بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان  
وفا کنم...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۴۰

عهد و قرض ما چه باشد، ای حَزین؟  
هم‌چو دانه‌ی خشک کِشتن در زمین

حزین:  
اندوه‌گین.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۴

بی‌وفایی چون سگان را عار بود  
بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲



# حق تعالیٰ فخر آورد از وفا گفت: مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

«حضرت حق تعالی نسبت به خوی وفاداری، فخر و  
مباهات کرده و فرموده است: «چه کسی به جز ما،  
در عهد و پیمان وفادارتر است؟»



«... وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۖ فَاسْتَبْشِرُوا بِنِعْمِ اللَّهِ الَّذِي بَايَعْتُمْ  
بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا  
خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید  
شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱



# بی‌وفایی دان، وفا با ردّ حق بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

ردّ حق: آن‌که از نظر حق تعالی مردود است.

سَبَق: پیشی گرفتن.



# حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِيكَ يُصِمُّ نَفْسُكَ السَّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من ستیزه  
مکن، زیرا نفس سیاه کار تو چنین گناهی مرتکب  
شده است.»

## حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

# کوری عشق است این کوری من حُبُّ یُغْمی وَ یُصِمُّ است، ای حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری  
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن، بدان که  
عشق موجب کوری و کری عاشق می‌شود.»

# کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

مقتضا: لازمه، اقتضاشده.

دیدِ رویِ جز تو شد غُلُّ گلو  
کُلُّ شَیْءٍ مَاسِوٰی اللّٰه باطلُ

غُلُّ: زنجیر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

«دیدنِ رویِ هر کس به جز تو زنجیری است بر  
گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن هایشان تا زَنَخ ها غُل ها  
نهادیم، چنان که سرهایشان به بالاست و  
پایین آوردن نتوانند.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

# باطلند و می‌نمایندم رَشَد ز آن‌که باطل باطلان را می‌گَشَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۲۸۹۹



# صد جَوَالِ زر بیاری، ای غنی حق بگوید: دل بیار، ای مُنَحْنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

غنی: ثروتمند.      مُنَحْنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده.

کجا شد، عهد و پیمان را چه کردی؟  
امانت‌هایِ چون جان را چه کردی؟

چرا کاهل شدی در عشق‌بازی؟  
سَبُک‌رو حیّ مرغان را چه کردی؟

کاهل: سُست،  
تنبل.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱

# نشاطِ عاشقی گنجی ست پنهان چه کردی، گنج پنهان را چه کردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱



مولوی،

دیوان

شمس،

غزل شماره

۲۶۸۱

تو را با من نه عہدی بود ز اوّل؟  
بیا بنشین بگو آن را چه کردی؟

«... اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگارِ شما نیستم؟ گفتند: آری...»

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۷۲

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۲۶۸۱

چنان ابری به پیش ما چه بستی؟

چنان خورشیدِ خندان را چه کردی؟

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۳۱۹

عقلِ جزوی هم‌چو برق است و دَرخش

در دَرخشی کی توان شد سویی و خَش؟

دَرخش: آذرخش، برق.

و خَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون، در این‌جا منظور فضای یکتایی است.

نیست نورِ برق بهر رهبری  
بلکه امر است ابر را که می‌گری

می‌گری: گریه کن.

برقِ عقلِ ما برای گریه است  
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰-۳۳۲۱

فن: آگاهی‌های مربوط  
به صنعت یا علم،  
راه و روش.

## بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغی به دستِ راهزن

تیغ دادن در کفِ زنگی مست  
زنگی: سیاه‌پوست.  
به که آید علمِ ناگس را به دست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶-۱۴۳۷

# علم و مال و مَنْصَب و جاه و قِران فتنه آمد در کفِ بدگوهران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۸

قِران: آنچه که مقارن با دیگری باشد.

مَنْصَب: مقام، شغل.

فتنه: آشوب، اغتشاش.

جاه: منزلت، جایگاه.

پس غذا زین فرض شد بر مؤمنان

فرض: واجب.

تا ستانند از کفِ مجنون سِنان

سِنان: نوکِ نیزه.

غذا: جنگ کردن با دشمنان دین، جنگِ مقدّس.

جانِ او مجنون، تنش شمشیرِ او

ستاندن: گرفتن.

واستان شمشیر را زآن زشت خو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۹-۱۴۴۰

# آنچه منصب می کند با جاهلان از فضیحت، کی کند صد ارسلان؟

ارسلان: شیر.  
فضیحت: رسوایی  
و بدنامی.

عیبِ او مخفی ست، چون آلت بیافت  
مارش از سوراخ بر صحرا شتافت

آلت: ابزار،  
وسیله.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۱-۱۴۴۲

جمله صحرا مار و کژدم پُر شود  
کژدم: عقرب.

چون که جاهل شاهِ حُکمِ مُر شود  
حُکمِ مُر: حُکمِ تلخ،  
کنایه از حاکمیتِ قاطع.

مال و منصب ناکسی کارد به دست  
طالبِ رسوایی خویش او شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳-۱۴۴۴

بُخل: تنگ چشمی  
و خِست.

یا کند بُخل و عطاها کم دهد  
یا سخا آرد، به نامُوضع نهد

عطا: بخشش، دهش.  
نامُوضع: نابه جا.

سخا: جوان مردی، گرم و بخشش.

شاه را در خانه بیدق نهد

بیدق: یکی از مهره های  
شطرنج، پیاده.

این چنین باشد عطا کاحمق دهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۵-۱۴۴۶

**حُکم چون در دستِ گمراهی فتاد**

**جاه پندارید، در چاهی فتاد**

**ره نمی‌داند، قَلاووزی کند**

قَلاووز: رهبر، راهنما.

**جانِ زشتِ او جهان‌سوزی کند**

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۷\_۱۴۴۸

ادباری: بدبختی،  
نگون بختی.

# طفلِ راهِ فقر چون پیری گرفت پیروان را غولِ ادباری گرفت

که بیا که ماه بنمایم تو را  
ماه را هرگز ندید آن بی صفا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۹-۱۴۵۰

چون نمایی؟ چون ندیدمستی به غُمَر  
عکسِ مَه در آب هم، ای خامِ غُمَر

غُمَر: گول،  
احمق.

احمقان سَرور شده‌ستند و ز بیم  
عاقلان سرها کشیده در گلیم

بیم: ترس.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۱-۱۴۵۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن  
قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج. بُن: ریشه.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ - ۳۶۳

اصحاب:

یاران.

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۴۴

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز

که زبانِ قول سُست است، ای عزیز

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۸۹۰

چشمِ من از چشم‌ها بگزیده شد

تا که در شب آفتابم دیده شد

# لطفِ معروفِ تو بود آن، ای بهی پس کمالُ البرِّ فی اِتمامِه

بهی:  
روشن، زیبا.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می بینم از لطف و احسان  
تو است. پس کمالِ احسان در اتمامِ آن است.»

# يَا رَبِّ، اَتَمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ وَ اُنْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۲۸۹۲

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت. مُفْضِحَات: رسواکنندگان.

«پروردگارا، در روز قیامت نور ما را به کمال رسان.  
و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

«... رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«... ای پروردگارِ ما، نور ما را برای ما به کمال رسان  
و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

# یک نفس حمله کند چون سوسمار پس به سوراخی گریزد در فرار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶



تیتَر

«در تفسیر قولِ مصطفیٰ علیه السلام: مَنْ جَعَلَ  
الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ، وَ مَنْ  
تَفَرَّقَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَا يُبَالِي اللَّهُ فِي آيٍ وَادٍ أَهْلَكَهُ»

هوش را توزیع کردی بر جهات  
می‌نیرزد تَرّه‌ای آن تَرّه‌ات  
مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،  
بیت ۱۰۸۴

تَرّه: گیاهی که جزو سبزی‌های خوردنی است. تَرّه‌ات: سخنان یاوه و بیهوده.

# آبِ هُش را می‌گشَد هر بیخِ خار آبِ هوشَت چون رسد سویِ ثمار؟

هُش: مخفف هوش.      ثمار: میوه‌ها، کنایه از حاصل و نتیجه.

هین بزن آن شاخ بد را، خُو گُنش  
آب دِه این شاخِ خوش را، نو گُنش

خو کردن: بریدن  
شاخه‌های درخت،  
هَرَس کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۵-۱۰۸۶

# هر دو سبزند این زمان، آخر نگر کاین شود باطل، از آن روید ثمر

ثمر: میوه.

## آبِ باغ این را حلال، آن را حرام فرق را آخر بینی، والسلام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۷\_۱۰۸۸

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،

بیت ۱۰۸۹-۱۰۹۰

عدل چه بُود؟ آب دِه اشجار را  
ظلم چه بُود؟ آب دادن خار را

عدل وضع نعمتی در موضِعش  
نه به هر بیخی که باشد آب گش

مُوضِع: جایگاه. بیخ: ریشه. آب گش: آب کشنده، جذب کننده آب.

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،  
بیت ۱۰۹۱-۱۰۹۲

ظلم چه بُود؟ وضع در ناموضعی  
که نباشد جز بلا را منبعی

نعمتِ حق را به جان و عقل ده  
نه به طبعِ پُر زحیرِ پُر گِره

طَبَع: خوی، سرشت، نهاد. در این جا کنایه از من ذهنی.

زَحیر: دل پیچه، در این جا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

**بار کن پیکارِ غم را بر تنت  
بر دل و جان کم نه آن جان کندنّت**

پیکار: جنگ، نبرد.

**بر سرِ عیسی نهاده تنگِ بار  
خر سِکیزه می‌زند در مَرغزار**

سِکیزه: جُفتک.

مَرغزار: سبزه‌زار.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۳-۱۰۹۴

سُرمه را در گوش کردن شرط نیست  
کارِ دل را جُستن از تن، شرط نیست

گر دلی، زو ناز کن، خواری مَکَش  
ور تنی، شِکر مَنوش و زَهر چَش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۵\_۱۰۹۶



**زهر تن را نافع است و قند بد  
تن همان بهتر که باشد بی‌مدد**

نافع: مفید و سودمند.

**هیزم دوزخ تن است و کم گنش  
ور بروید هیزمی، زو برگنش**

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۷-۱۰۹۸

# ورنه حمّالِ حَطَبِ باشی، حَطَبِ در دو عالم، هم‌چو جفتِ بولَهَبِ

حَطَب: هیزم.  
بولَهَب: کنایه از  
بدنَسَب، بدنژاد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۹

«وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»

«و زنش هیزم‌کش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۴-۵

# از حَطَب بَشْناس شاخِ سِدْره را گرچه هردو سبز باشند، ای فتی!

مولوی، شوی، دقتر و نجم، بیت ۱۱۰

فتی! جوان مرد.

اصلِ آن شاخ است هفتم آسمان  
اصلِ این شاخ است از نار و دُخان

هست مانند‌ا به صورت پیشِ حس  
که غلط‌بین است چشم و کیشِ حس

نار: آتش.  
دُخان: دود.

کیش: دین، آیین،  
روش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲

# هست آن پیدا به پیش چشم دل جهد کن، سوی دل آ، جُهْدُ الْمُقِلِّ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۳

جُهْدُ الْمُقِلِّ: نهایتِ سعی و یا بخششِ فرد  
تهی‌دست و بی‌مایه. اشاره به حدیثی از پیامبر.

## حدیث

«أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ الْمُقِلِّ وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ.»

«برترین احسان کوشش درویش است. احسان را از

کسی آغاز کن که هزینه معاشش بر عهده توست.»

# ورنداری پا، بجنبان خویش را تا بیینی هر کم و هر بیش را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۴



A scenic background image featuring a bright, low sun on the horizon, casting a warm orange glow across the sky and reflecting on the water. The foreground is dominated by dark, silhouetted rocks and waves, creating a dramatic and atmospheric scene.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید